

چگه ها

شہلا بہار دوست

شہلا بہار دوست

1	راه فردا
3	چگه ها
6	زالال
9	نقطه های سیاه
11	انکار
13	بوته
15	رنگ خنده ات
18	سایه سبز
20	کفشهای سوراخ
24	با تندی باد

---

	خواب زبان
27	
	قاصدکها
30	
	قدمها و باران
33	
	انگشت به دهان
36	
	یکی بود و ...
39	
	پیامهای کوتاه
43	
	آهنگ امشب
54	
	انسانم آرزوست
57	
	یادها
60	
	هرگز
62	
	کنار خطها
65	

68	پرک پرک
70	جادوی چشمها
73	وای لیلی
76	یاد در یاد
79	آخرین چگه

# چکدما

شہلا بہار دوست

ژانویہ 2008

# راهِ فردا

از خانه تا خانه، تا کنار هم

این همه خواندم اما هنوز نا خوانده مانده ام

قدِ زخمهایتان تا غروب

رنگِ حرفهایم تا طلوع

در گلویتان نفسهای تنگ

روی چشمهایتان اشکهای حسد

شکسته سرگردان، نشسته بیقرار، آواره ای بی امید!

در آشفته حالتان تا صدایم می پیچد

خرخره جویده، دندان بر هم کشیده

لرز کرده، رگ بر گردن تیر می کنید!

نگفته بودم فرو نروید در سطرهایم؟

سر نکشید از صدایم؟

که چشمهایم از پشت عکسهایم می شکافد؟

که هضم حرفهایم برای هر دریده نیست؟

نگفتم، هان؟

حالا باز جرعه ای از خلوتم می نوشید، تلخ است

در این هوای سرد، این خطوط شال شما نمی شود

به خانه باز گردید

راه فردا سخت غریب و دور از شماست!

# چکّه ها

لب به گِیلاس نشانده، سرخ  
سرختر در هیاهوی تکرار نگاه  
در سکوت چرخ، نزدیک، نزدیکتر  
پشت دیوار، کنار خوابهای پریده، زیر نفسهای بریده  
دستی به دستی تا گره انگشتان سرد  
همانجا بود، انگار چیزی آتش گرفته  
انگار چیزی در آن شراب چکیده بود  
روی لبها، نشسته، جا خشک کرده



و

می خواستیم تا میان دهان بچرخد

از گلو فرو رود

زیر پوست، میان شیارها

دوان دوان، تا گره ، تا دوباره ، تا روی لبها

و

گفتم : پوست!

گفتی: تن!

گفتم: داغ!

گفتی: آفتاب

گفتم: جاااان

گفتی؟ نه هیچ نگفتی!

حالا دوباره آمد، چیزی از ما

روی پُلها، بالای تپه ها

با چشمک بوته های توت فرنگی

عشوه های ستارگان در راه شیری

چیزی که هنوز در چگونه ها قطره قطره می چکد

و

تو آنجا خوابیده ای

و

من اینجا بو می کشم

زیر سقف این اتاق، سایهء نخلها دهانم را شیرین می کند

روی زبانم هنوز طعمی از خیسی تنت

فرو نمی رود، چکه نمی کند

و روی انگشتانم، همین جا، انگار چیزی آتش گرفته

و

انگار این چکه ها در چیزی جا مانده

که می خواهم هی بچرخد، هی بچرخد

و

از چشمهایم هی هی جاری شود.

# زلال

برای دستهای دور، شانته های خالی تا کجاها پریدیم

با پرهای شکسته بر بامها نوشتیم

سبز بیرون کشیده از شنهای داغ

سرخ سر برآورده از میان آب

قطره قطره زلال، روی خطوطمان

و

راه بر سطحی سپید، مدام در تکرارها چکید

و

گل‌هایِ اطلسی، کنار راه

فرو رفته در اندیشه هایِ نسیم

شاید عبور کند، شاید خم شود!

زیر نفس‌هایِ عمیقِ گلبرگ‌ها

شاید مثل زنبوری گرسنه آمد، مکید

و

شاید در قطره هایِ شبنم خوابید

و

کبوتری تشنه آمد، نوشید

شاید دوباره بر بامی دیگر، با پرهایِ شکسته

زالال تر از چکه های باران، نوشته ای چکید

و

رقصِ سایه های ما، بلند تر از قد ماه

در چراغانی کرم‌هایِ شبتاب

از حاشیهء خیالها پریده، بر راه نقش بسته

و

یکباره واژه ها، قطره قطره

کنار هم، در هم

با هم، داغ، آب می شوند

روان تا شعری زلال

مثل حرفهایمان، نگاههایمان

و

قطره هایی که بر دستها تا شانه های خالی می چکد

هامبورگ، 17 اکتبر 2007

# نقطه های سیاه

حرفهای نگفته، وسوسه های بازی

گاه توپ می شوند، قل می خورند

چپ، راست، بالا، پایین

در کوچه ای گم می شوند!

حرفهای نگفته، پیراهنهای تن

گاه از مُد نمی افتند

با پوشیدگی مدام روی پوست کشیده

خطهای کهنه می اندازند!

حرفهای نگفته، نقطه های سیاه

چه ترسان، چه لرزان

روی سطرها شکسته، میان دفترها پنهان می شوند!

حرفهای نگفته، دیوارهای بلند

توی خوابها مدام می دوند.

هامبورگ: 18 اکتبر 2007

# انکار

انکار ز الویست که می مکد

پشت و رو می شوید

بر دهانی که آشکار می کند، می کوبید

دریده می شوید

گاه دروغی می دوزید، تا شاید درز از رسوایی بگیرید

آه ه ه شما، دنباله های همان تبار

جا مانده در جاده های دور

فردا را در هرگزها نشانده



در غارها، در ماتم ها

در سرگردانی گودالهای گل آلود

و

گاه میان بادی که می وزد، می چرخید

بی آنکه مجذوب آبها، برگها، ساقه ها یا درخشش تاری باشید

بی آنکه عطر حقیقت را بدانید

در خود نهفته می شوید!

هامبورگ، 21 اکتبر 2007

# بوته

دور و بر این فصل، قدم قدم

قدم تا غروبی کنار رودخانه

از خود غافل، غافلگیر رنگهای سوخته می شوم

در مرور افعال گذشته

کنار صفتها که کمرنگ می شوند

گاه دلهره می آید، تا دیر وقت پا دراز می کند

کسی می خواهد با من ...

زبانش را دراز می کند، لیبی بر شعرم می کشد

چشمش بی اعتنا به من، فقط خم می شود  
روی برآمدگی ها، کنار گودالها، زوزه می کشد  
ناخنهایم را ندیده است  
بیهوده برهنه می شود  
من هنوز قدم می زنم  
نه ه ه ه، غافلگیر نباید شد  
هنوز دنبال بوته ای می گردم  
گلی پنهان، با چشمهای منتظر، کنار واژه های خمار  
بی شراب هم مست می کند  
در رگهای من تا بهار می دود  
تا میان فواره های میدان که مرا دور می زنند  
حالا کمی کنار این فصل قدم، قدم  
لابلای ابرها و خورشید، چرخ، چشمکی  
کسی کنارم سوت می زند  
صرف افعال را با من مرور می کند!

هامبورگ، 25 اکتبر 2007

# رنگِ خنده ات

صدای خنده ات که می رسد

رنگِ خودم، رنگِ بهار می شوم

کنار من، کنار تو

چگه چگه، حرفها، ترانه ها

صدایِ نفسها چه بیقرار

میانِ سینه ها چه تند می چکد!

صدایِ خنده ات که می رسد

قلب چه تند، ماه چه ذوق می کند

روی گونه های ستاره طعمی از گلهای یاس  
زیر گوش تا خطوط گردن دو، دو می زند  
میان باغ، بوی شیرین تنت  
کنار آتش، رنگ شبهای بسترت  
لبت چه بی تاب، چگونه می چکد؟  
دستت چگونه خوابم در آغوش می کشد؟  
صدای خنده ات که می رسد  
هیچ جایی جا، جابجا نمی شوم  
فقط لم روی صندلی  
عسل بر زبانم، انگور بر لبت  
تا پشت چشمهایت، زیر دیوارت  
نگاه بر نگاه، فرو می رویم  
تنت بر تنم، صدای خنده ات  
اینجا عجب هوایی دارد!  
پاییز هم که باشد، آفتابش . . .  
آفتاب روی شاخه های تنم

پشتم که می افتد گرم، داغ می شوم

صدای خنده مان که می رسد

رنگِ خود، رنگِ بهار می شویم

کنار من، کنار تو

چه ساده آب می شویم!

هامبورگ، 29 اکتبر 2007

# سایه سبز

نامم که بر دهانت، انگشتانم نرم بر موهایت

روی برگهای پاییز، خش خش قدمهایم

آنجا که می روی، ردّ پاهایم را ببین!

با صدای عسل، بر گردنت آویزان

کنار پنجره حصیرها بالا

آنجا که نشسته ای، ردّ خنده هایم را ببین!

اینجا و آنجا، کنار خانه ها

درختی نیست سایه اش سبز

تا پایم گیر کند، با سایه ام بیامیزد

دنیا کی بچرخد، یکبار به کام ما؟  
آفتاب اینجا رویِ خطم که می افتد  
حلقه ای تنگ می شود، میانش می چرخم  
تا چگه چگه با واژه ها بریزم، بریزی با من  
از هر شاخه بپرم، بپری با من  
بعد صدای تو، بپیچد اینجا، روی نفسهایم  
بخوانی با آوایت محجوب، نام مرا  
غرق شویم در شبی دیگر  
در آغوشمان باز تا صبحی دیگر  
کنار برجها، منارها، در راههای نور  
دست در دست در بهار شیراز، بر صخره های دور  
خط خطی کنیم دیوارها را، تردید را  
پاره کنیم کتاب کهنهء قانون را  
از نو بنویسیم، با هم

با هم با پیچکهای آفتاب بچرخیم، بخندیم روی سایه های سبز

هامبورگ، 30 اکتبر 2007



به یاد هنرمند تیرداد نصری

# کفشهای سوراخ

روی صورتِ مترسکهای نیمه سوخته

دست ها و بوسه ها!

دوان دوان، هول، فرو ریختگان!

معرض نمی شوم!

از عادت گریخته، ترک دارو هم!

من با شما از کجا؟

از پناهگاهِ چهل و پنج متری؟

بهایش گران بود، نمی دانید!

حسرت تیغی ست بر چشمهایتان

بیهوده آه می کشید!

مگر شما از تبار آزادگان، مشت گره کردگان

داغدار بر خاک کشیدگان نبوده اید؟

امروز دردتان چیست؟

تا صدایی بلند، دستی مشت

چماقهایتان هوا می رود!

آه، باز من!

امروز چه دلگیر!

چه دلگیر این خیابان را قدم می زنم

یاد کفشهای سوراخ، نگاهی در هم، کنار پنجره

پشت بارانهای فصل، دلی در هوای سفر

مدام به سیگارش پُک می زد!

می گفت: دیگر دنیا را نمی فهمم!

از این همه تکرار، خسته به رختخواب می روم!

می گفت: حوصلهء وب لاگها را هم ندارم!

می گفت: بچه ها، مهرداد!

نپرسیدم دنیا کیست، چیست؟

گفتم:

خنده هایت کجا جا مانده؟

پرچم کجا باید برافراشته؟

بیا همه با هم سفر کنیم! فقط چهار روز! پیشِ منظر

محمود و نسیم می آیند، به مهرداد هم می گوییم!

آهی کشید و من سوختم!

تا کنار گورهای دسته جمعی

تا میدانهای تیر

تا آپارنمانهای متروک و جسد های خشکیده

تا میانِ آغوشِ خیابانی در لندن

و داغش بر پیشانیِ مردی

که نه مست، که نه پیر، که شاعر بود

هر روز صبح به آرزوهایِ در پرش دست تکان می داد

بی نگاهی به میزش، که مبادا پایش سست

" نگاه می کند به علف های تاریک روشن پیاده رو

آن ها ساکتند " \*

قدم به خیابان می گذارد

با نفسهایش تنگ که به ساده نمی اندیشد و نیمه اش که

" آه نمی کشد و ساکت است، لگد کوب شده اما " \*

و من هنوز ...!

\* - لگد کوب از تیرداد نصری

# با تندى باد

از هر وقتِ بى وقت

با پوچى ناکسان سرشار

هى سر کشیده، رسیده اید اینجا

روى این سپید ایستاده

کنارِ بى کسى نایاب چون من

مى خواهید جلوه از کنارم، راه رفتن از قدمهايم !!

روى آبها روانه ام تا ...

با تندى باد مى روم تا ...

با تارِ نازکِ حرفِ تا دریایِ واژه ها

تا آه غزلواره ای می شود تنگ در گلویم

قطره ای باران رویِ گونه ام

و این سوراخ هر چند کوچک، خانه ء من

قد بر افراشته، محکم ایستاده، زیر پایم نمی لرزد

و

شما باز از کنایه های خطم بی شرم عبور می کنید

زیر سایهٔ علفهای هرز باغچه می خوابید

و

من باز بی محابا

باز پاهایم، دستهایم، می دوند تا ...

تا زیر گوشِ گلبرگها، تا آغوشِ ترانه ها

و

بوسه هایم تشنه می شوند

و

اندامم موزون زیر آفتابِ داغ

سایه بر پیکری ست

که با من تا رنگها

که با من تا خوابها

که با من چون من باز شده از بندها!

رویِ آبها روانه، بر تندی باد نشسته

بر تار نازکِ واژه ها، چگه چگه، با من می چکد.

# خواب زبان

با شما باز می خوابد زبان

پر پرمی زند خیال

چه می دانم، هوای تازه می خواهم

کمی دور از شما، مهربان با لحظه یی ناب

بیرون از اینجا، خودم با خلوتم زلال

دیگر هیچ، هیچ، هیچ

گاه و بی گاه، فرصتی

به هر فرصتی، پرسه ای



به هر پرسه ای، چنگی

تگه ای از پوستم کشیده

نه بر هیچ کتیه ای نقش

نه بر هیچ کتابی خط

اما با خود می برید

با شما هرگز نفسم بی درد نبوده است!

همیشه همین!

نه چنیم که می بینید

نه چنان که می خواهید

من اینم که هستم!

چنان که بوده ام

قطره ای آب از این دریا

ذره ای مهربان از گوهر آفتاب

آه ه ه

امروز چه دلتنگم

وجدانها خفته اند

شلاقی مدام در هوا می چرخد  
تا گناه خود بودن را در ضربه های سرخ بنشانند  
و

انگار سطحی که گامهایم را می شمارد  
در کمینِ عطر خود بودنِ بی گناهی نشسته  
تا در خیزی بی درنگ او را ببلعد  
آه ه ه ه ه

گماتم براستی این روزمرگی  
با این دَمهای پر شتاب، با این آهنگهای جان  
تا هستم با من و با هم نمی سازند!

# قاصدکها...

قاصدکها نمی دانند

هیچ ابری بی تو باران

هیچ دانه ای بی تو نهال

هیچ قطره ای بی تو مروارید نمی شود

قاصدکها نمی دانند

صدفی دلتنگِ بارانهای موسمی

مدام روی بالکن تا بالای چشمت قدمی کشد

برای دیدنت، شنیدنت  
تا نگاهِ خیره‌ ماه برهنه می دود  
تا سازِ باران کوک، ترانه می شود  
بانت های سرگردان لابلای پنجره ها می چرخد  
چرخ روی گردن، پشت سر، در رقصِ با باد غوغا می کند  
قاصدکها نمی دانند  
هیچ از سخاوت دوست داشتن هایت  
از شکلِ برهنگی هایت  
از سمفونی دلفریب زورق هایت  
هیچ نمی دانند  
تو را خوب شناخته ام  
در ظرافت انفجار عشق ورزیدن هایت  
هرگز نبوده، نیامده آن همه دننوازیِ ناب  
آن همه نگاههای نایاب  
آن همه راستی، خود بودن ها  
قاصدکها نمی دانند

که من و تو

اینجا یا آنجا

در هر نفس که می رود

به گنبدی، مناره ای، به گل‌های باغچه خیره ایم

و

لبخندی که گاه حضور پیدا می کند

زرق فواره های لمیده است در عبوری بی مجال

و

تنها یادهاست و خیالهاست.

# قدمها و باران

قدمها چه کند، باران چه نند!

چه دوست دارم این خیابانها را

این تابلوهای خیس را.

امشب برای عبور زنی کوچه ها را شسته اند

دیوارها را به عطری خوش آغشته اند

صدای سوت قطار، روی سایهء شک

دلهره های تردید کنار خط خواستن

نگاهی تا نگاهی تاریک، با خود می گوید:

چه بیهوده می دوم!

آنجا سرگردانی خمار، پشت لحظه های کاذب

اینجا زنی آرام ایستاده بر سکو

گونه هایش باران خورده

دستهایش مثل همیشه سرد

قلبش میان عکسهای آلبوم، گاه چه می تپد!

قدمها چه کند، باران چه تپد!

قطار همچنان سوت پشت سوت

از این ایستگاه تا آن ایستگاه

زنی با بلیطی در انتظار

تا دستی سوی دستش، تا بگیرد!

تا مردی با دهانش باز، با زبانش دراز

بر گلیم حماقت لمیده، به ناله خط کند

که خواب زن چپ است!

و زن در تکراری دیگر

در اشاره اش نه خاموش، خطی دیگر

"عقلم ناقص است، چون از دنده چپ توام!"

قدمها چه کند، باران چه تُوَد!

حالا زیرِ آخرین سوت

پاشنه بالا کشیده، آرام با شاخه ای گل

آخرین نگاه، آخرین بوسه را خواب می کند

روی ریلها قطار دور می شود.

دور دور دور



# انگشت به دهان

بهترین بازیگرهای نقش شما، صف کشیده دراز

در فاصلهء ممتد این دیوارها، آن قلّه ها

در کنار سطرهایشان باز تکرار

من سالها در کنار این همه، وای چه چرخیده ام

هنوز ناباور، انگشت به دهان خیره ام

کاش پدر هرگز جان در دهانم

مادر عزیز بر لبم نمی نشاند

که امروز جان پُر از درد

عزیز، با آه می رود!

بهترین بازیگرهای نقش شما، صف کشیده دراز

در فاصلهء ممتد این دیوارها، آن قلّه ها

در کنار سطرهایشان باز تکرار

من سالها در کنار این همه، وای چه چگّه ها

هنوز ناباور، انگشت به دهان خیره ام

کاش دستهایم حصار گلهای باغچه

واژه هایم دانه برای پرنده

ای کاش تنم رودی بود، جاری

که امروز گل پرپر شده

پرنده در خاک می غلتد.

بهترین بازیگرهای نقش شما، خوابیده اند آشفته

در فاصلهء ممتد دیوارهای دراز

در کنار سطرهایشان باز بازیها، باز تکرار

من سالها در کنار این همه

وای چگونه طاقت؟

چگونه تاب آورده ام؟

چگونه هنوز ناباور، انگشت به دهان خیره ام!؟

# یکی بود و ...

یکی بود

یکی نبود

روز بود

شب نبود

گرم بود

برف نبود

یکی بود

یکی نبود

یکی کور بود

یکی کربود

یکی با من

اما هرگز در خانه نبود

یکی پایش لنگ بود

یکی دستش کج بود

یکی با من

اما در راه صادق نبود

یکی بود

یکی نبود

یکی بود که با جان تا جان می غلتید

یکی بود که با صدایش گرم می آمد

یکی بود که با دستهایش در جیب راه می رفت

یکی بود که شمع را فوت می کرد

یکی بود که روی موها گل وحشی می نشاند

یکی بود که از باغچه گل می دزدید

یکی بود که به بغض پوزخند می زد

یکی بود که اشکها را پاک می کرد

یکی بود که لبها را می بوسید

یکی بود که لبهایش می لرزید

یکی بود

یکی نبود

یکی ترانه، اصلن خود قصه بود

یکی از ترانه و قصه هیچ نشنیده بود

یکی شاد، اصلن خود خنده بود

یکی همیشه در عزای خویش نشسته بود

یکی همیشه مست و اژه بود

یکی همیشه ویسکی سر می کشید

یکی دنبال هوا روی تپه می دوید

یکی علف با سیگار می کشید

یکی بود

یکی نبود

یکی مدام دنبال حرف تازه بود

یکی مدام با غریبه می پرید

یکی با پچیچه آتش می زد

یکی عریان فریاد می زد

یکی همیشه در خواب بود

یکی در خواب هم هشیار بود

یکی بود

یکی، یکی نبود .

# پیامهای کوتاه

1

زبان سخن می گوید

چشم اشاره می کند

جاده ها را بسته اند

برف می بارد

مگر نمی دانی؟ زمستان است!



گفتی مست نکنم که مست کنی!

دود نکنم که دود کنی!

گفتم خطم نکن که خطت می کنم

داغم نکن که داغت می کنم

حالا گیتاری خریده ام

حواست جمع، نت را خوب شناخته ام!

هی ی ی ی

گمان کردم هنوز با صدای لالای لای در چرخ

در کدام حرم؟ کجا جا مانده ای؟

زیر کدام لالایی در خوابی؟

از من چگونه می پرسی!

هر چند دورم، اما بدان!

عقابها تیز و تُک پرند!

های های می خندم

به این همه اشاره های ریز و درشت

مثل سیبهای رنگارنگ

چه خوشبو می شوند گاه

و گاه در دل که می مانند

وای ی ی ی!

راستی دیشب کسی آمد به دیدارم

دنبال تو می گشت

توی این کاغذ های آشفته، لابلای این همه واژه

می گفت: خب چرا پنهان می کنی؟

- چی را؟

- ای بابا، بگو اسمش چیست؟

- عجب، اسم کی؟

می دانی، گمانم اینجا، غربت، بد جوری تنگ است

نمی گذارند، حتی واژه ها با هم ...

از من و تو که هیچ ...

بگذریم.

راستی، عکسی از خری به درب یخچال چسبانده ام

گاه که می بینم، می خندم

اگر گفتی چرا؟

نقشهء جغرافیا را پهن کن

نه، دور کره زمین نچرخ

برو روی خطی فرضی

از شهر تو تا شهر من

هان!

دیدى ریاضی به همین آسانیست!

این بشکن ها صدایشان شیرین است

گوشها را تیز کن

حرفهایم هم!

تیز می بُرد زبانت

تا به خود بجنبی، رفته ام!

نگفتم که از هن هن و مِن مِن بدم می آید؟

هان؟

صدایم که چگه چگه در دهانت می ریزد  
حرفهایم که زیر لبِت به تکرار می آیند  
پوستم که خیالت به یادش داغ می شود  
بی رحم ترا به قلب آتش می برند  
بخوایم، نخواهیم، دودت می کنند



از سوراخی به سوراخی

از دیواری به دیواری

کجا پناه می بری؟

کاش بلد بودی که عشق بازی بدانی

کاش کمی نفس کشیدن را بخوانی

باز تکرار است اگر بگویم

بالا، بالاتر، کمی دیگر

آری همانجا که هرگز نمی رسی

من نشسته ام به ناز!

جناب، زیر پایم کتاب کهنهء شماس است!

نکند سر به سرم می گذاری ؟

می خندم، باز همسایه ام می آید!

گاه و بی گاه تو چقدر خنگی!

شوخی نمی کنم

رنگِ پوشیده را پر بال می نامی

عقلت را کجا جا داده ای؟

نکند باز علف دود کرده ای؟

شاید که شیشهء ودکا سرکشیده ای؟

این صدای ناودانِ زنگ زده، صدای جیر جیر در کهنه

کجا و چگونه با ساز تو کوک می شود؟

گمانم تو را هم به اشتباه شناخته ام!

# آهنگِ امشب

دست بر تار این گیتار

تا زخم انگشتانم

تا سکوت شمع میانِ اتاق

خواب بی خواب

آهنگِ امشب برایِ توست

این شمع، این گیتار

این فصل، این بادهای وحشی

این من، این شب

این همه جز جز سرخها

ای وای کجا به کجا می رود؟

مرا با خود چرا می برد؟

جایم خالیست، شاید؟

در جایی منتظر نشسته ای شاید؟

شاید وسط همان باغ که دوست دارم

یادت باشد حرفهایم کنار مزرعهء بلال

آه ه ه حرفها!

چقدر حرف ما را دور می زند!

چقدر چشم گرد می شود!

اما به ما چه این همه وای ی وای ی!!!

ما دوست داشتن را مدام بو می کشیم

خوشبوست!

میان قلقلکهای زیر گوش تا گلهای یاس

رد دستهای ماست

ما که در حیرت نشانده ایم حتی خدایشان

حالا ساعت وقتِ غروب  
هیزم بیار، آتش بپا کنیم  
تا کولی وار بچرخم  
برقصم کنارت با سازم  
آهنگِ امشب برایِ توست.

# انسانم آرزوست

از گوشها ترس، از دهانم هم!

چشمها را باید بست!

باد که هو هو بر زمین می غلتد، دیوانه است

روی حرفهای جدّی، با خدایان هم اگر، جدّی باید خندید!

عجب کافری شدم در عشق!

بیچاره گلدانها، افسرده، زیر نفسهای سرد من

یواش، یواش گونه هایشان یخ می زند!

شاید به مهمانی رفته بودم

شاید کسی در چشمم بد مستی کرده بود

اهل کدام قبیله بود؟

در را چگونه باز کردم؟

چرا یادم نمی آید؟

آفتاب پاییز کوتاه!

راز خدایان بر ملا گشته

گمانم تند باید!

می نویسم تا این باد هرزه بداند

تو هم بدان

در خیالت هنوز آغوشم را دور می زنی

اما دیگر برایت هیچ چگه ای!

برو آن دستهای آلوده را بشوی

دوباره، سه باره، چهار باره، بوی موهایم

نه ه ه پاک نمی شود

گستاخی نمی کنم اگر بگویم راهزنی!

حالا چشمهایت را ببند!

من پروانه ها را در بهاران سبز  
روی تپّه، آنور پنجره، با شقایقها نشانده ام  
تنم را به آغوش دریا سپرده  
هی بوسه می زدم، بوسه می زند  
با هر چگّه ام، هذیاتی دیگر، واژه ای دیگر  
با هر واژه تا تاکها می روم  
دانه، دانه بر دهان  
مزه مزه، مست می خوانم  
" از دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست "



# یادها

در دلِ لولِ ساعت، عقربه ها در چرخ

تیک تیکِ زبانهای بسته

پشتِ دیوارهایِ باغ

آن دورها، نزدیکها

نه ه ه ! یادها دروغ نمی گویند

با صدای خنده ها، فرو نمی روند

در نشسته نگاهمان، تا همیشه می مانند

چه پر شمارند روی سپیدِ من

اینجا هر شب چه اشاره ها  
مدام خود را در معنایی ابراز  
یادها را می گویم!  
خیره نگاهم نکن!  
چگونه می خواهی ما را؟  
چگونه ما را از ما؟

# هرگز

هرگز پنجره چشم نمی بندد، باران نمی شوید

هنوز بر کف خیابان ردّ پاها

روی دستهایم، هنوز جای انگشتان تو

روی گونه ام مدام دُور، چشمه ای سرازیر

کی، کی، کی می کند!

دنبال شانه ات می گردد!

گلویم خشک می شود!

آن قطاری که ترا آورد، از فاصله ها هیچ

از دل کوچک هم هیچ!

نمی دانست و ندیده بود هرگز

که خیال روی ساز هم، ناخن بر تارها می کشد

زبانم آشفته به خیال تو

دردی بی هیچ چاره را، مدام خط، خط

کسی در این خانه نیست، وقتی تردیدها دوباره می روند.

روزی که قربانی به خط پایان می رسد

هزاران رنگ کنار سبزه ها می روید.

هرگز نمی گویم بمان، برایم آواز بخوان

چرا بی تقصیر نگاه می کنی؟

چگه ای که گستاخانه چکید

بی تو راهی، بی تو دور

میان بهاری رود شد

روی پنجه هایی غلتید

به سرگردانی هایشان خندید

تا باران بارید، همه چیز را شست

بر علفهای خیس نشست

با من، با پنجره، نگاه بر کف خیابان

بر ردّ پاها، جای انگشتان

و

چشمهایی که هرگز، هرگز عادت به رفتن تو نکرده اند

# کنار خطها

خوابم چرا خوابش نمی برد؟

خیالش کجا نفس نفس می زند؟

پشت پرده چراغ روشن، خطهای چگونه در هم؟

از آن سوراخ تا این سوراخ، عجب گلهای رنگارنگی

آه ه ه

پنهان در کدام خمیازه ای؟

گیلاس شراب را کجا برده ای؟

شب اینجا در تراوش صدای من

کمی گوش کن، گوش کن مرا

گوش می کنی مرا، زیر صدایم

همراه می شوی مرا

تا زمینهای گرم

تا آغوش خوشبو

شیرین است، شیرین!

مزه مزه در دهانمان

چرخ در گلویمان

چشمهایمان به رویمان شکفته

حالمان خوش، جای خالی در کنارمان پُر

لای موهام دست برده، بو می کشی!

بو می کشم بر قدی کشیده!

روی راهش که می رود

گردن که می چرخاند

زیر زبانت از خودم می پرسم

اینجا کجای دنیاست؟

کدام راه را سفر آمدم؟  
چشمها چرا خواب می بینند؟  
کنارم دراز کشیده با لبخندش آرام  
انگشتش روی لبم  
روی لبش که می روم  
خدا، خدا، با من مناجات می کند!  
ستاره می شود میان بسترش!  
وای ی نگاهش، چشمکی به دیدنم  
دلیم هی، هی، می ریزد  
نگاهم می کند، باور نمی کند  
کنارش مدام شکفته، زیر آفتابش تشنه  
در سفرهای دوست داشتنش اینگونه صبور می شوم  
هنوز نگاهم می کند، باور نمی کند  
چگونه برای خواستنش، چکه چکه آب می شوم.



# پَرک، پَرک

سلام بهانه ای رویِ شرم

نیم نگاهی مثل شاپرکها

پَرک، پَرک

میانِ فواره ها، سایهء هلالِ ماه

کنارِ آب، چه خنده ها

پَرک، پَرک

شکوه از قمار عشق، تا کی؟

های، های از بوی باران، تا کی؟

سجّاده در باغچه باید  
سجده به رنگین کمان باید  
دنیا به همین دم، دمیده در ما  
بیا برنده باشیم  
در ناب ترین سکوتها  
روی هر نسیم چالاک  
تکرار پرواز را  
کنار هم، با هم، برای هم  
باز روی دوست داشتن  
پرک، پرک

# جادوی چشمها

زیر آفتاب پیچ ، روی عرشه پیچ

پر پر، بی تاب، تیک تیک نفسهایمان

کنار امواج هی ی ی چگه، چگه، مدام در خط صدایمان

در پی هر واژه، چه تند می دویم

روی آبهای خوشرنگ خط می بریم

نوشتی که می آیی، می خوانم

اینجایش را چه دوست دارم!

بی صبر خاک از قابها می گیرم

برای پریدن رویِ شانه هایت، ریختن رویِ دستهایم

پر می شوم، آب می شوی

چه شیرین است این دوباره

مزه، مزه میان دهان

تا انتهای هر نفس، بو کشیدن

دور تن پیچیدن، جادوی چشمها

حرفها، دوباره واژه ها در گلویمان بیدار

فعلن تنها، ساکت و خمار نشسته ایم

هنوز گیج، گیج باورهایمان

زبان که رویِ زبان چرخ، معنی می کنیم

های و هوی را شعر می کنیم

چرا یادم نمی آید!

کنار کدام خطم دراز بودی

که خواب دیدی، که رفتی

طلسم کدام واژه؟

معنا چه تلخ بود

بیا، بیا نزدیکتر

بگذار دوباره شعرم شیرین با انگشتهای اشاره ات

بیا، دیگر نپرس، نمی پرسم کجا بودی

آن نت کهنه را دور، آهنگی دوباره آغاز کنیم

بیا نزدیکتر، تا صدای نفسهایت میان گوشهایم

تا گوشه هایم، تا در گوش تو بگویم

چقدر زل پشت شیشه نشسته بود

چقدر تماشا در آلبوم لمیده بود

که بگویم چقدر حرف جا مانده بود

بیا، بیا نزدیکتر تا کنارم، کنارت بیافتم

روی آبهای آبی، کنار خطهای رنگی

دست در دست تا انتهای چشمک بلورها

تا صدای پیچ و خندهء غنچه ها

# وای لیلی

در کدامین خاک برجا؟

با کدامین رود روان؟

تن تا کجا کشان کشان؟

سرد بود

لرز بود

با کمانِ زبان، واژه تیر کردم، تا به اینجا

حالا تا دهانم گرم، سرت گیج

نگفته بودم مدام لحظه شکار می کنم

اینجا نگاهت بیهوده لم می دهد  
می آیی، می روی، به ناخنهایم می چسبی  
راه با من نه، تاب نمی آوری، می میری!  
اما بگو در این خیابان چرا مدام پیچ؟  
روی بندهای نیمه بند، بازی تا کی؟  
گمانت طناب را کشیده ای، صدا را بریده ای  
هنوز گیج می چرخ، نمی دانی  
صدای خنده ام بر دوش باد  
نگاهم در چشمک ستاره ها  
سرودم برای عاشقان، برای پسر آفتاب  
نگاه کن، با من، با خیال من، چه نفس نفس می زند باران  
حالا گمانت مرا سفت چسبیده ای  
ناختم را قیچی می کنم، هورا می کشم  
باز هم، خط خط  
خط خطی می کنم دفترهای کهنه را  
آتش بپا می کنم

بازی نمی‌کنم

وای لیلی، وای لیلی نکن

کنار انبوهی از شما مارمولکها، سوسکها می‌پرند

دست دراز کن، بگیر

خدایت می‌خندد، با او من هم

حالا گوشهایت تیز، چشمهایت هم

روی این خطهای شورشی، منم که می‌دوم

آه شورش!

عجب این واژه پُر صلابت است!



# یاد در یاد

یادم آمد، یادت جا مانده لابلای این کاغذها

نگاهت در قابی باز خندان

یادم آمد، می خواستی با من

برایت شعر تا سحر،

اشکهایم، ترسهایم

یکهو آمد یاد در یاد

از کجا؟ از پس کدام روز آفتابی؟

هوایم در سرت پَر پَر

داغ شد تنت

به هق هق صدایت

یادم آمد در یادت

یادت آمد سیر نمی شدی از حرفهایم

دستهایم میان دستهایت

سر که می چرخاندم، دو می زدی با نگاهت

یادت آمد بوی رنگهایم، شمعیهایم

صدای آهنگ سنگهایم

یادت آمد چکه چکه روی تنم

یادم آمد باران می بارید

شُر شُر صدایمان نمی خوابید

تا می گفتم بیا ...

می گفتم بیا ...

یادم آمد طعم شیرین عسل

انگشتانت

یادت آمد عاشقِ بهارانم  
یکهو یاد در یاد  
با صدایِ آب، عاشقانه بخوان.

هامبورگ، 24 ژانویه 2008

# آخرین چگّه

آه ه ه، خیابانهای تاریک، کوچه های تنگ

هنوز چراغ خاموش

هنوز آتش گرم

دور ساقه ها، کنار تنه ها

نرم خوابیده، نفسش آرام میان کوهها پیچیده

این گنجی ماه امشب، هی با چگّه ها خیال تا رودها می برد

آه ه ه، خیابانهای تاریک، کوچه های تنگ

هنوز چراغ خاموش

هنوز آتش گرم

دور ساق ها، روی تن ها

قطره قطره، داغ داغ

تا کنار گودی ها، توی گود ها

کشیده پنجه، نفس در نفس

تا تاب بر مو، خوب تاب می خورد

نقشه جغرافیا از ذهنش مدام خطور

این پرندۀ خوشخوان، روی دهان غنچه های سیاه

نوش، نوش که می خواند، بیدارم می کند

با نسیم نفسهایش، از قلۀ ها، گرم جاری

در راه مدام نشان می نشاند

آه ه ه، خیابانهای تاریک، کوچه های تنگ

هنوز چراغ خاموش

هنوز آتش گرم

روی گردن سُر، تا انتهای دره

روی شانه ها تعادل بی تعادل

استعدادها لیز تا جنوب  
لیزتر تا کوهپایه ها  
آه ه ه، خیابانها، کوچه ها  
راه گم کرده امشب ستاره ام  
چراغ روشن، آتش، داغم می کند  
راه خانه تا ما، تا آنور نقشه جغرافیاست  
در چشمانمان تنگ، شب فرو می ریزد  
در آغوشمان خسته، روی ملافه های سفید  
پیچیده بر هم با سایه ها  
با واژه های گرسنه، تشنه  
لابلای عطری از هماغوشی گربه های وحشی  
روی دیوارها قد کشیده، آرام  
آرام روی پنجه ها، آخرین چگه  
بعد یواشکی میانمان، خواب دست دراز می کند.